

متن پیاده سازی شده جلسه بیست و پنجم سال دوم درس خارج اصول فقه 22 آبان ماه 1401

صفحات 123 و 124 : کلیک کنید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پرسش

سؤال اول: در ارتباط با عدم جانمایی حروف و اسماء بیان کردید حروف در مثل «سرت من البصره إلى الكوفه» بیانگر نسبت است و معنایشان با «ابتداء و انتهاء» متفاوت است لذا امکان جایگزین شدن ندارند. حال سؤال این است که واژگانی مانند «لیت، هل» که دلالت بر نسبت نمی کنند آیا ممکن نیست جایگزین اسمائی بشوند که دلالت بر تمنی و استفهام می کنند؟  
جواب: این شاء الله بعداً در مرحله تحقیق خواهیم گفت که حروف اقسامی دارد، برخی مانند من، إلی، علی و باء جاره است و برخی به نحو دیگری است.

سؤال دوم: (به نقل یکی از اساتید مشهور قم) یکی از اعلام نجف مبنائی دارند به اینکه تفاوتی بین حروف و اسماء نیست (یعنی مجدداً مبنای مرحوم آخوند را احیاء می کنند) بلکه اتفاقاً حروف برای اختصار وضع شده است تا جایگزین اسماء در کلام شود (به عبارت دیگر حروف همان عمل اسماء را انجام می دهد منتهی کلام مختصر می شود)، مثلاً به جای «زید داخل الدار» می گوئیم «زید فی الدار». یا اینکه به جای «زید علی السطح» بگوئیم «زید فوق السطح» با اینکه «فوق» اسم است ولی «علی» حرف است، پس معلوم است مرادف هستند.

یا می توانیم به جای «لیت زیداً قائم» بگوئیم «أتمنی قیام زید». یا به جای «زید كالأسد» بگوئیم «زید مثل الأسد» یا به جای «أخذت من الدراهم» بگوئیم «أخذت بعض الدراهم». بنابراین در حروف و اسماء این قابلیت وجود دارد که به جای یکدیگر به کار برده شوند اما با توجه به اینکه انسان قصد دارد کلمات را مختصر بیان کند حروف را به جای اسماء قرار می دهد، در نتیجه غیر از اینکه معنای حرفی ملفوف و پیچیده شده همان معنای اسمی است تفاوتی بین اسم و حرف وجود ندارد.

جواب: بعداً این سؤال را در قالب بیان شبهات ذکر می کنیم ولی الان در حد جواب پاسخ می دهیم که همیشه در کارهای علمی به ما گفتند هیچ وقت محکمت را به خاطر متشابهات رها نکنید لذا متشابهات را با توجه به محکمت حل کنید یا بگوئید نمی دانیم. در منطق هم خواندیم که گفتند در استدلال از جای روشن و بین شروع کنید و بعد به سراغ مشتبه بروید.

اینکه ما به خاطر چند عارضه مشتبه محکمت را رها کنیم اشتباه است، و این اصل در موارد مختلفی به کار می آید، مثلاً شاید بعضی از ابهامات در مورد قیامت باشد، مانند «خلود اهل النار فی النار»؛ که مگر کفار چقدر معصیت و خطا کردند که باید مخلص در آتش باشند. بعد جواب های متعددی دادند که بعضاً قانع کننده و بعضاً قانع کننده نیستند. اینجا این اصل به کار می آید و آن اینکه ما خدایی را که قبول داریم ﴿لَا يَظْلَمُ مَنقَالَ ذَرَّةً﴾، و ﴿لَيْسَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ﴾. حالا اگر توانستیم خلود را حل کنیم فهو المطلوب، اما اگر نتوانستیم آن محکم را نباید فدای متشابه بکنیم.

در مانحن فیه آنچه که ما گفتیم از محکمت بحث است و گفتیم هر آنچه در خارج بخواید مفاهمه شود واضح باید برای آن لفظ بیاورد نه کمتر و نه بیشتر، چرا که اگر بیشتر بیاورد لغو است و اگر کمتر بیاورد مفاهمه صورت نمی گیرد. مثلاً در «سرت من البصره إلى الكوفه» ما یک سائر داریم (ت)، سیر داریم (سر)، یک بصره و کوفه داریم، یک نسبت ربطیه داریم که در خارج با اینکه وجود دارد ولی وجود ملموس ندارد و برای این هم «من» و «إلی» می آورد. حالا اگر سیر را تقسیم بندی کند و بگوید اول سیر، وسط سیر، انتهاء سیر، باز هم این الفاظ دارد.

در اینجا اگر کسی دقت کرده باشد متوجه می شود که نمی توان این اصل را با چند مثال بهم زد و مناقشه کرد، چرا که این از

محکّمات است و نمی توان آن را با متشابه حلّ کرد. مثلاً یکی از محکّمات این است که اگر دو چیز مرادف بودند باید در همه جا به جای همدیگر بیایند مثل انسان و بشر. اگر در بعضی موارد به جای همدیگر نمی آیند باید بررسی کرد که دلیل عدم این جایگزینی چیست.

پس اینکه ابن هشام گفت: «لا یرادف الحرفُ الاسمَ» این از محکّمات ادبیات است و نمی توان با چندتا مثال غلط این مبنا را بهم بزیم. لذا در جواب سائل عرض می کنیم از این محکّمات دست بردارید.

جالب است بدانید از جمله بحث هایی که گفته شده «زیدٌ داخل الدار» است. اینجا این عبارت می فهماند که زید داخل در خانه است، اما ما از یک واقعه می توانیم به دو نحو گزارش بدهیم، تاره می خواهیم صفت زید را بگوییم که اینجا این عبارت صفت زید را بیان می کند منتهی از بیان صفت زید ما می فهمیم زید داخل در خانه است (هر چند این جمله «زید داخل الدار» غلط است و عرب آن را استعمال نمی کند) نه نسبت زید با خانه. بله از بیان وصف زید می توانیم ظرفیت را هم متوجه بشویم. حال اگر چنین باشد کسی می گوید «زید ضارب» یا «زید ضارب أمس» یکی است؛ حال آیا شخص می گوید ضارب فعل است یا ضارب اسم است؟ پس بگویید ضارب اسم است، چون به جای آن می گوئیم «زید ضارب أمس». بله «زید ضارب أمس» معنا را می رساند ولی اینجا وصف زید را می گوئیم و در «زید ضارب» فعل را می گوئیم.

یا مثلاً «زید مثل الأسد» به جای «زید کالأسد». اینجا دلیل داریم که «کاف» تمثیل حرف باشد و برای این می توان به مغنی (ص 349) رجوع کرد که تصریح می کند «کاف» تمثیل اسم است، و این هم از قدیم قائل دارد که «کاف» تمثیل اسم است (و ما هم به آن قائل هستیم). یا «أخذت بعض الدراهم» به جای «أخذت من الدراهم»، این اسم است. یا «الف و لام» استغراق اسم است. لذا اینکه در یک جای مغنی آمده باشد این حرف است، این مقدار از عبارت اشتباه است.

نظر دوم: القول بكون الحروف علائم لا معنى لها

مرحوم محقق رضی در شرح کافیه (جلد 1 و 2) قائل به این نظر هستند (کلمات ایشان متعدد هستند ولی با این حال ما نتوانستیم به طور کامل آن ها را با هم جمع کنیم).

اینجا در مورد حروف دو حالت تصور می شود:

1. حروف علامت اند ولی معنا دارند (بر این اساس که بگویند علائم هم معنا دارند). این قول سوم خواهد بود که بعداً بیان می شود.

2. حروف تنها علامت اند و معنایی ندارند، مثل فتحه، کسره، ضمه و سکون که هیچ معنایی ندارند. مرحوم رضی به این کلام قائل شدند.

توضیح عبارت متن (صفحه 122): «قال المحقق الرضی بعد افادته اشیاء كأنها غیر ملتئمة و لا یتیسر الجمع بینها بسهولة: «الحرف وحده لا معنى له اصلاً، إذ هو كالعَلَم المنصوب بجانب شئ لیدل علی ان فی ذلك الشئ فائدة ما»؛ حرف وقتی تنها باشد معنایی برای آن نیست، مثل علامتی است که مثلاً در کنار جاده نصب می کنند تا دلالت کند آن شئ معنا و فائده دارد و نه خود حرف.

«و قال ایضاً: «ان الحد الصحيح للحرف ان یقال: هو الذی لا یدل الا علی معنى فی غیره و لا یقال: هو ما دل علی معنى فی غیره»؛ معنا و تعریف صحیح برای حرف این است که بگوییم حرف دلالت نمی کند مگر بر معنا، اما نه در خودش، بلکه در غیر خودش.

اینجا این «فی غیره» صفت معنا نیست بلکه صفت لفظ مقدر است. «لا یدل الا علی معنى فی لفظ غیره»، یعنی به غیر خودش معنا می دهد. اما نگوید: «هو ما دل علی معنى فی غیره». یعنی این را نگوید بلکه اولی را بگوید یعنی به یک لفظی غیر خودش معنا می دهد. (اگر دومی را بگوید یعنی خودش معنا دارد منتهی معنایش وابسته است.)

«فهو – قدس سره – جعل مصداق «و فی غیره» المذكور فی حد الحرف: اللفظ الآخر. ای: ما دلّ علی معنى فی لفظ غیره. ف «فی غیره» وصف للفظ مقدر و ليس وصفاً ل «معنى».

مثال: «رأيتُ أسداً یرمی» (رأیتُ فعل و فاعل. أسد: رجل شجاع. یرمی: قرینه). اینجا «یرمی» قرینه و علامت مجاز است و اگر «یرمی» نباشد حمل بر حیوان مفترس می کنیم و اگر «یرمی» باشد حمل بر رجل شجاع می کنیم. حال آیا «یرمی» دلالت بر رجل شجاع می کند یا خود أسد؟ (یعنی در «یرمی» معنای فعلی نهفته است یا معنای رجل شجاع؟)

«یرمی» فعل مضارع است لذا معنای فعلی در آن نهفته است. بنابراین «یرمی» قرینه و علامت بر این است که در لفظ دیگری به نام «أسد» معنای رجل شجاع اراده شده است. پس «یرمی» دلالت بر معنا (رجل شجاع) می کند نه خودش، «معنی فی لفظ غیره» که اسد باشد. و لذا همانطور که خوانده ایم قرینه می آید تا نشانه این باشد که لفظی که قبل از آن آمده است معنای مجازی آن مراد است و نه حقیقی. و کسی هم قائل نشده که «یرمی» در رجل شجاع استعمال شده است، بلکه همه می گویند اسد در رجل شجاع به کار رفته است.

حال چطور در اینجا «یرمی» علامت و قرینه است و دلالت بر معنا (رجل شجاع) می کند اما این در خودش قرار ندارد بلکه در لفظ اسد قرار دارد.

مرحوم رضی می گویند حروف هم همینطور هستند و وقتی حروف می آیند بر معنایی در غیر خودشان دلالت می کند، مثلا در «زید فی الدار» «فی» علامت برای ظرفیت «دار» برای «زید» است، پس بر معنایی دلالت می کند که در یک لفظی غیر از خود «فی» است یعنی در «دار» است. و لذا اگر لفظ را عوض کردیم و گفتیم «کتبتُ بالقلم» اینجا «باء» بر معنای استعانت دلالت می کند اما نه اینکه خودش معنای استعانت را داشته باشد بلکه از تناسب «کتبت» و «قلم» استعانت را می فهمیم. پس این «باء» علامت برای استعانت است (ولی این استعانت در مجموعه جمله است) و الا اگر می گفت «کتبت القلم» اینجا نامفهوم می بود و معنای آن فهمیده نمی شد.

چرا با اینکه تنها یک «باء» داریم ولی از «باء» در یکجا استعانت، در جای دیگر الصاق و در جای دیگر تبعیض استفاده می شود؟

چون در «کتبت بالقلم» غیر از استعانت معنای دیگری سازگاری ندارد، چرا که قلم ابزار کتابت است. لذا در اینجا میگوییم بگوید که این معنای «باء» نیست بلکه معنای فی غیره است.

«هو الذی لا یدل الا علی معنی فی غیره» حرف آن چیزی است که دلالت نمی کند مگر در معنا، اما معنایی که در خودش نیست بلکه در یک لفظ دیگر است. لذا گفتیم «فی غیره» وصف لفظ مقدر است.

**الحمد لله رب العالمین**